بررسي نقش ساختار در معناي نشانه هاي شهري – قسمت دوم

آویده کامرانی

## ساختار نظام نشانه اي شهر

نشانه‌شناسي اوليه در بستر ساختارگرايي فرانسوي شكل گرفت. انديشه ساختارگرايانه سوسور، پس از او به زمينه‌هاي ديگر نيز وارد شد. ساختارگرايي استوار بر اين نكته است كه اگر كنش‌ها و دستاوردهاي كار و انديشه آدمي داراي معنا باشند، پس بايد نظامي از تمايزها و مناسبات ميان واحدهاي كنش و توليد وجود داشته باشد كه امكان حضور معنا را مي‌دهد. به چشم يك تماشاگر بازي فوتبال كه چيزي از قوانين آن نمي‌داند كنش‌هاي افراد يكسر بي معنايند. تنها زماني اين كنش‌ها به نظر او معني دار ميشوند كه همچون نشانه‌هايي دانسته شوند و نظام‌هاي حاكم بر دگرگوني و مناسبات دروني آن‌ها شناخته شود، يا قابل شناخت باشد. (احمدي, 1388, ص. 218)

در شهر به عنوان يك نظام نشانه‌اي ساختار چيست؟ و در كجاست؟

آن چه كه در شهر ساختار (در معني نشانه شناسانه) مي‌نمايد، همان شالوده و بن مايه‌اي است كه نشانه‌هاي شهري در درون آن معني مي‌شوند. ساختار براي تمام نشانه‌هاي يك نظام دلالتي مشترك است و در واقع كل نظام دلالتي را در درون خود دارد. هيچ نشانه اي خارج از ساختار معني پذير نيست، لذا ساختار در بردارنده تمام معاني ممكن است.

به منظور دست يابي به ساختار اصلي معاني در شهر، بايد بزرگترين كل در برگيرنده معاني را تشخيص داد. در نگرشي عام و فلسفي به شهر مي توان شهر و اجتماع شهري را ظرفي از مكان و زمان دانست كه بستر زندگي انساني است. بدون مكان، زمان و انساني كه در اين ظرف سكونت يابد، مفهوم زيستگاه انساني و خاصه شهر، از بين مي رود. فضا، زمان و انسان سه مقوله بنيادين در نگرش عام به شهر هستند كه بدون هر يك از اين سه ، معناي نشانه غير قابل ادراك و تصور است. طرح تفكر نسبت به شهر يا به طور كلي زيستگاههاي انساني، خارج از فضا، زمان و انسان معني ندارد. لذا در اين جا براي يافتن چارچوب و ساختار كلي معاني موجود و ممكن در شهر، از مولفه‌هاي اصلي تدوين كننده موضوعيت آن بهره گرفته شده است.



انسان

انسان



فرهنگ

تاريخ

مكان

مكان

محيط

زمان

زمان

تصوير 1-2 : مولفه‌هاي سازنده ساختار در نظام نشانه‌اي شهر

تصوير 1-1 : محورهاي سازنده ساختار در نظام نشانه‌اي شهر

اين مولفه‌ها اگر چه اساس ساخت يك شهر محسوب مي‌شوند اما در اين جا و به منظور تشخيص ساختار، برخورد محوري و مولفه گونه با آن ها سودي ندارد. ساختار يك نظام در هم تنيده است. لذا به مفاهيمي كه از اين سه مولفه ساخته مي‌شوند و بستري ممزوج را به وجود مي آورند، احساس نياز مي‌شود. مفاهيم فرهنگ، تاريخ و محيط كه زائيده برآيند دوبه‌دويي اين سه مقوله هستند، يك بستر در هم تنيده را مي‌سازند كه نشانه‌ها را از آن گريزي نيست. آن چه كه از برآيند مولفه مكان وانسان به دست مي‌آيد، فرهنگ است. برآيند مولفه‌هاي انسان و زمان تاريخ را به دست مي‌دهد. و مكان و زمان ، محيط را به دست مي‌دهند. باید توجه داشت که هر یک از این عرصه ها از مولفه سوم جدا نیستند زیرا که نمی توان خارج از سه مولفه اصلی اساسا به موضوع شهر پرداخت. از این رو نقش بردار سوم در ترکیب دو بردار قبلی که میان ان ها عرصه های فرهنگ و محیط و تاریخ شکل می گیرد غیر قابل چشم پوشی است.

از دل يك اجتماع شهري كداميك از اين مفاهيم قابليت حذف شدن دارند؟ مي‌توان فرهنگ يا تاريخ يا محيط را از يك اجتماع را گرفت و سپس نشانه‌هاي آن‌ها را معني كرد؟ آن چه كه مسلم است اين سه، اصول اساسي تدوين‌كننده ساختار هستند. اگر از ميان اين سه مفهوم، دو مفهوم را ثابت و يكي را متغير فرض كرد، تغيير در نشانه‌ها و معني آن‌ها نزد اجتماعات مختلف به سادگي قابل رويت است. گاهي جدا كردن فرهنگ از تاريخ يا محيط غير ممكن مي‌نمايد در اين جاست كه پيوستگي اين سه، خود دليل ديگري بر ارزش ساختاري آن‌هاست.

اين مولفه‌هاي ساختاري همانهايي هستند كه نمي‌توان آن‌ها از بستر نشانه‌ها زدود. در تاليف، قرائت و معني نمي‌توان اين مولفه‌ها را فراموش كرد يا از اهميت آن‌ها غفلت كرد. در كلام كلي، معناي نشانه را از اين مولفه‌ها رهايي نيست.

##  فرهنگ

يكي از ريشه‌هاي اساسي در ساختار، بستر ذهني افراد است. تمام دريافت از جهان پيرامون‌ با آنچه که در گذشته، ديده و دريافت شده است، مقايسه و سپس معني مي‌شود. گفته شد كه معني در درون آدم‌هاست و مفسر نشانه‌ي شهري براي تعبير نشانه از يك ساختار ذهني تبعيت مي‌كند. هيچ انساني از ساختار ذهني خود جدا نيست. شناخت فرآيند ذهني انسان، هنوز هم نقاط ناشناخته‌اي براي دانشمندان دارد، اما با ياري گرفتن از اطلاعاتي که دانشمندان انسان شناس، در رابطه با ارتباط انسان و پيرامونش دريافته‌اند، مي‌توان گفت که پيشينه ذهني، فرهنگ، زبان و ... که ابزار ارتباط انسان با محيط محسوب ميشوند، همانا بستري هستند که نشانه‌ها براي رمز گشايي بدان جا برده ميشوند.

فرهنگ اصلي‌ترين مولفه شكل دهنده‌ي ساختار ذهني است. جمله معروف ادوارد.تي.هال در كتاب بعد پنهان به خوبي تاييد‌كننده ‌اين مطلب است : فرهنگ را نمي‌توان دور ريخت.

"... فرقي نمي‌كند انسان چقدر درگير تلاشهاي روزانه باشد در هر حالت براي او غير ممكن است كه از فرهنگ خودش محروم گردد، زيرا فرهنگ در اعماق سيستم عصبي او نفوذ كرده و تعيين‌كننده نحوه ادراك او از جهان است. بيشتر قسمتهاي فرهنگ پنهان بوده و خارج از توان كنترل ارادي است و تاروپود وجود انساني را تشكيل مي‌دهد. حتي زماني كه بخش‌هاي كوچكي از فرهنگ به سطح بالاتري از آگاهي و شعور مي‌رسند، ديگر تغيير دادن آنها كار مشكلي است، نه تنها به دليل اين كه اين درك آن‌ها جنبه شخصي پيدا مي‌كند بلكه به اين دليل كه مردم نمي‌توانند از هيچ راه معني داري غير از فرهنگ عملكرد يا واكنشي از خود در برابر ديگران نشان دهند. "

(هال, 1376, ص. 222)

فرهنگ در ذات خود معنايي اجتماعي دارد. تعاريف معين خصوصيات فرهنگي است که انسان‌ها را قادر به همفکري و همکاري در رفتارهاي خاص ميکند (راپاپورت, 1384, ص. 57) فرهنگ انسانها را قادر مي‌سازد در يک محيط، به گونه‌اي که قابل قبول ساير افراد گروه است و در شرايط خاص آن محيط مناسب و مقبول باشد، رفتار کند.

 فرهنگ به گونه‌اي سنتي در شناساندن هنجارهاي مناسب رفتاري در گروه نقش دارد. (راپاپورت, 1384, ص. 67) تمام آن چه که در زندگي اجتماعي از همان آغاز کودکي به انسان منتقل مي‌شود و در جايگاه پيش فرض‌هاي اوليه او قرار مي‌گيرد مي‌تواند جزئي از فرهنگ اجتماعي به حساب آيد. لذا در اين جا، حرف از نقش اجتماعي فرهنگ در، تفسير محيط است. لزوم پرداختن به اينکه فرهنگ چگونه به انسانها انتقال مي‌يابد و تحت چه مکانيزمي عمل ميکند در اينجا احساس نمي‌شود.

همانطور كه گفته شد ساختار ماهيتي پويا و فعال دارد و از درون پوينده و زايا است. در مورد فرهنگ به عنوان يك مولفه ساختاري دانشپور اشاره ميكند كه :

"اگر چه فرهنگ عامل تعامل و ارتباط انساني با محيط و جهان خارج است ولي فرهنگ يك هستي پويا و موجودي زنده است كه مبادلات ، بقاي آن را موجب شده و امكان رشد و گسترش و يافتن تجربه‌هاي تازه را به آن مي‌دهد. فرهنگ به حكم اين كه يك فراگرد تازه است،‌دائم در حال پاره‌افزايي است، يعني لايه‌هاي تازه‌اي را روي لايه‌هاي قبل شكل مي‌دهد و خودش را متنوع ميكند."

(دانشپور, 1379, ص. 98)

اهميت فرهنگ به عنوان يك مولفه ساختاري در دريافت و ادراك معناي نشانه ها ، به هنگام قرارگيري در يک متن ناآشناي فرهنگي خود را بيشتر نشان مي‌دهد. گاه تعارض در دريافت و تفسير محيط و بعضا عدم توانايي در ادراك معناي صحيح نشانه ها، در يک متن ناآشنا به لحاظ فرهنگي مي‌تواند منجر به شوک فرهنگي شود. تجربه تهاجم فرهنگي و گسست بافت يک دست فرهنگ اجتماعي هم در همين حوزه قرار مي‌گيرد. اگر چه نمي توان از نقش خرد فرهنگهاي قومي يا خانوادگي در زندگي انسانها و ادراك نشانه اي آنها صرف نظر كرد، اما آن چه که مسلم است در بيشتر افراد يک جامعه، يک فرهنگ کمابيش يکسان اجتماعي حکمفرماست. تفاوت در خوب و بد و هنجارهاي رفتاري، تمايز ميان فضاي مطلوب و نامطلوب، معاني و انگاره‌هاي مشترک ذهني در هر فرهنگ اين فرصت را ايجاد ميکند تا از فرهنگ به عنوان بخشي از ساختار رمز گذاري و رمز گشايي در يک جامعه نام برد. در خلال زندگي اجتماعي افراد هر جامعه، قسمتي از فرهنگ نانوشته آن اجتماع را تدوين ميکنند. گاه اين فرهنگ ريز نانوشته به قدري در بتن زندگي گسترده مي‌شود که براي دريافتش تنها بايد در ميان افراد آن جامعه زندگي کرد.

"... به ما گفته شده و نشان داده شده که چگونه برخورد کنيم. چه انتظاراتي از ما دارند و چه رهنمودهايي بديهي است. به ما گفته شده به عنوان جزئي از محيط چطور رفتار کنيم. قسمتي از عينيات جهان توسط اعمال مردم ديگري که در آن کد گذاري شده است داده مي‌شود. " (هال, 1376, ص. 15)